



مکتب‌خانه

در زمانهای قدیم بچه‌ها در مکتب‌خانه درس می‌خواندند .

روزی بچه‌ها دور هم جمع شدند و گفتند : این آموزگار ما هر چند در کار خود استاد است ولی نمی‌خواهد درسها را به ما خوب بیاموزد و با ما راست نیست . باید به دنبال فرصت مناسبی باشیم تا زشتی اینکار را به او نشان دهیم .

روزی مادر یکی از بچه‌ها برای آقا میرزا یک سینی پلو و مرغ بریان و یک شیشه شربت آبلیمو هدیه آورد .

آقا میرزا خوشحال شد و دو نفر از بچه‌ها را صدا زد و گفت : این مرغ و شیشه را به خانه من ببرید و به زخم بدهید . ولی خیلی

دقت کنید دستمالی که روی مرغ است کنار نرود ، که مرغ خواهد پرید و به این شیشه هم کسی لب نزند که زهر کشنده است .

بچه‌ها سینی را گرفتند و بیرون آمدند . با خود گفتند بهترین فرصت است که استاد خود را بیدار کنیم .

مرغ را خوردند و شربت هم نوشیدند و ظرف خالی را به در خانه آقا میرزا بردند .

وقت ناهار آقا میرزا به خانه رفت و به زن گفت تا غذا را بیاورد . زنش گفت : کدام غذا ، بچه‌ها فقط یک سینی و شیشه خالی

به خانه آوردند .

آقا میرزا عصبانی به مکتب رفت و از آن دو شاگرد پرسید : مرغ و شربت چه شد ؟

بچه‌ها گفتند : آقا میرزا تو به ما گفتی دقت کنید تا دستمال از روی مرغ کنار نرود که مرغ می‌پرد ، ما دقت کردیم ولی در میان

راه باد تندی وزید و دستمال را برد و مرغ هم پرید ، ما هم دیدیم دیگر نمی‌توانیم روی شما را ببینیم و از آن شیشه زهر

خوردیم تا بمیریم ، ولی نمردیم .

آقا میرزا پس از چند دقیقه سکوت گفت : شما درس بزرگی به من دادید و ای کاش با شما راست بودم . قول می‌دهم که روش

خود را عوض کنم و چنان کرد .